

عنوان مقاله:

زن‌ها قهرمان نمی‌میرند.

بررسی رمان «پیشمرگ هیتلر» نوشته‌ی روزلا پوستورینو

مصطفی بیان / داستان‌نویس

درباره‌ی نویسنده:

روزلا پوستورینو، رمان‌نویس، نمایشنامه‌نویس، جستارنویس، روزنامه‌نگار ایتالیایی ۴۷ ساله و ساکن رُم است. رمان «پیشمرگ هیتلر» که در سال ۲۰۱۸ منتشر شد، استقبال چشمگیر مخاطبان و منتقدان را در پی داشت و جوایز متعددی از جمله جایزه‌ی ارزشمند کامپیلو را به دست آورد و در مدت زمان کوتاهی به زبان‌های مختلفی ترجمه شد. همچنین فیلم سینمایی بر اساس این رمان با عنوان «مزه‌داران» به کارگردانی سیلویو سولدینی در سال ۲۰۲۵ ساخته شده و اواخر زمستان امسال روی پرده‌های سینمای ایتالیا رونمایی شده است.

«پیشمرگ هیتلر» نخستین رمانی است که از روزلا پوستورینو در ایران ترجمه می‌شود؛ ترجمه‌های متفاوت با عنوان‌های: «سر سفره‌ی گرگ» با ترجمه‌ی مهسا رئیسی از نشر ثالث، «سر میز گرگ» با ترجمه‌ی مصطفی و اکرم شایان از نشر کوله پشتی، «روی سفره‌ی گرگ» با ترجمه‌ی معصومه مظاهری از نشر آرمیدخت و «پیشمرگ هیتلر» با ترجمه‌ی ابوالفضل الله‌دادی از نشر نو.

درباره‌ی داستان:

موضوع این داستان از کجا آمد؟

نویسنده در یادداشت ابتدایی این کتاب می‌نویسد: «سپتامبر ۲۰۱۴ در روزنامه‌ی ایتالیایی مقاله‌ی کوتاهی درباره‌ی مارگوت وُلک، آخرین پیشمرگ در قید حیات هیتلر خواندم. خانم وُلک در ۹۶ سالگی تصمیم گرفته بود درباره‌ی تجربه‌ی تلخش که سال‌ها سکوت کرده بود، آن را فاش کند. فی‌الفور تصمیم گرفتم که درباره‌ی او و داستانش تحقیق کنم؛ و در نهایت این رمان را نوشتم. مارگوت وُلک، تنها بازمانده از پانزده پیشمرگ هیتلر بود. او سال‌ها سکوت کرده بود و سرانجام در آخرین سال زندگی‌اش سرانجام از راز بزرگ زندگی خود پرده برداشت و اعتراف کرد که در مقام پیشمرگ پیشوا خدمت کرده است. البته مارگوت تأکید کرده بود که هیچ وقت نازی نبوده. آنچه در این ماجرا مرا شیفته کرد این بود که او هم قربانی بود – چون هر روز زندگی‌اش را به خطر می‌انداخت – و هم همدست رژیم؛ زیرا برای حفاظت از جان بی‌رحم‌ترین دیکتاتور قرن گذشته هر ماه دویست مارک حقوق می‌گرفت.»

مارگوت، در روزهای آخر زندگی‌اش خیلی سرخورده شده بود، زیرا فکر می‌کرد او گناهکار است. او آلمانی نبود، نازی هم نبود؛ عضو اتحادیه دختران آلمان نازی هم نبود؛ روسری سیاه دورگردن و پیراهن سفید را هم دوست نداشت. هیچ‌وقت زن آلمانی خوبی برای کشورش نبود! نویسنده‌ی رمان برای اینکه بتواند بهتر با قهرمان داستان همذات‌پنداری کند تصمیم می‌گیرد اسم قهرمان داستان را بگذارد رُزا؛ نزدیک به اسم خودش، روزلا.

داستان از کجا شروع می‌شود؟

پاییز سال ۱۹۴۳ است؛ یک سال قبل از پایان جنگ دوم جهانی. ارتش هیتلر از متفقین به ویژه شوروی در جبهه‌های مختلف شکست‌های سختی خورده است. ارتش شوروی پیشروی‌های گسترده‌ای به خاک آلمان نازی داشته است. کم‌کم مشخص می‌شود که بعید است هیتلر برنده‌ی جنگ باشد؛ هیتلر در محاصره‌ی دشمنانش قرار گرفته بود و در مقرر مخفی و حفاظت شده زندگی می‌کرد. رزا، ۲۶ ساله، هفتصد کیلومتر از برلین بمباران شده فرار می‌کند تا به همراه خانواده‌ی شوهرش در روستایی دور افتاده در نزدیکی مرز شرقی، در لهستان امروزی، پناه بگیرد. گریزان از جنگ؛ اما بی‌خبر از همه چیز، در همان نزدیکی، مقرر مخفی هیتلر، «خانه‌ی گرگ» قرار دارد.

یک هفته بعد از رسیدن رزا و خانواده‌ی همسرش، دو مامور اس‌اس (سازمان امنیتی و حفاظتی حزب نازی) به سراغ‌شان می‌آیند. دست‌شان را مستقیم به سمت رزا بلند کردند: «هایل هیتلر!» رزا همان‌طور که در آستانه‌ی در ایستاده بود، دستش را بالا می‌برد. آن دو مرد با لباس سبز تیره در آشپزخانه ایستادند و تاکید کردند: «پیشوا به شما نیاز دارد.» رزا در آن لحظه به خود می‌گوید: «پیشوا هرگز مرا نه از نزدیک دیده بود و نه از دور، آن وقت به من نیاز داشت!» مامور اس‌اس موقع رفتن دوباره تاکید کرد: «ما فردا صبح ساعت هشت می‌آییم.» و دست‌شان را بلند کردند و عربده زدند هایل هیتلر؛ و رفتند.

موضوع داستان؟

پیشوا از ترس مسمومیت توسط دشمنان داخلی و خارجی‌اش، زنان جوانی از جمله رزا را استخدام می‌کند تا غذاهایش را بچشند. این زنان جوان سه بار در روز مجبور بودند غذاهایی را که برای پیشوا تهیه شده بود، مصرف کنند تا مطمئن شوند که غذا مسموم نشده است؛ هر لقمه می‌توانست آخرین لقمه‌ی آنها باشد؛ هر روز با مرگ دست‌وپنجه نرم می‌کردند، اما نه بیشتر از هر موجوده زنده‌ی دیگری. آنها در حالی که مردم سرزمین‌شان گرسنه بودند، هر روز غذای خوشمزه‌ی پیشوا را می‌خوردند؛ اما همین غذا می‌توانست قاتل آنها نیز باشد.

خانم وُلک در سال ۲۰۱۳ به رسانه‌های آلمانی گفت: «هیچ‌وقت گوشت وجود نداشت زیرا هیتلر گیاه‌خوار بود. غذا خوب بود؛ خیلی هم خوب. اما هرگز از خوردن غذاها لذت نبردیم!»

«خوردن گوشت خوک و گاو و حتی مرغ ممنوع بود. هیتلر در رادیو هموطنانش را تشویق می‌کرد سوپ سبزیجات بخورند. هیتلر می‌گفت: آلمانی از گرسنگی نمی‌میرد یا اگر مُرد، آلمانی بدی بود!» (از متن رمان).

کار برای هیتلر و زندگی را وقف او کردن؛ مگر این وظیفه‌ی همه‌ی آلمانی‌ها نبود؟ برای دفاع از جان پیشوا باید مواد سمی را بلعد. مرگ در سکوت و پشت صحنه. خوردن غذای پیشوا، خوردن به‌خاطر آلمان. نه برای اینکه دوستش دارد و نه حتی از ترس. رزا غذای هیتلر را می‌خورد شاید لیاقتش همین است؛ رزا می‌گوید: «مرگ بز دلانه، نه قهرمانانه. زن‌ها قهرمان نمی‌میرند.» (صفحه ۱۲).

آرزوی خیلی از جوانان بود؛ مُردن برای آرمان‌های آلمانِ نازی. انسان‌ها یکسان نیستند، نژاد همان روح است که از بیرون دیده می‌شود؛ روح‌تان را در دست‌تان بگذارید و آن را به پیشوا پیشکش کنید. پیشوا می‌گفت: «ملتی که پاسدار خلوص نژادش نباشد به سرعت به سوی زوال می‌رود.» ماهیچه‌ای بدن‌تان را منقبض کنید، شکم تو، سینه جلو، پاها به هم چسبیده، زانوهای کشیده؛ تارهای صوتی و اعصاب همه باید سهیم باشند: «هایل هیتلر!»

نیروهای امنیتی نازی، کتاب‌ها را می‌سوزاندند. عصر روشنفکری یهودی به سرآمده. یهودی، کمونیست، روشنفکر و دگراندیش یا اهل کتاب؛ فرقی نمی‌کند همه زندان می‌رفتند یا با سیم پیانو اعدام می‌شدند؛ اعدام‌های فوری و دادگاه‌های کوتاه. هیتلر تصمیم گرفته بود دادرسی سریع باشد. آلمان به مردانِ شجاع نیاز داشت که به مرگ احترام بگذارند. مانند پیشوایشان قوی باشند.

پیشوا در رژه‌ها گونه‌ی بچه‌ها را نوازش می‌کرد و زن‌ها را تشویق می‌کرد تا برای آلمان بچه بیاورند. رزا می‌دانست: «ملت ما ساده-لوح بود و گذاشته بود خوار شود. زمان جنگ سختی رسیده بود. باید سهم خودم را ادا می‌کردم.» (صفحه ۴۱).

آشپز پیشوا، برلینی بود. پیشوا در سال ۱۹۳۷ او را استخدام کرده بود تا در طی سفرهایش با قطار همراه او باشد. قطار پیشوا مجهز به توپخانه‌ی ضدهوایی برای پاسخ به حمله‌های هوایی در ارتفاع پایین بود و سوئیت‌هایش مجلل بود که پیشوا اسم سوئیت‌های مجلش را تا زمان ورود آمریکایی‌ها به جنگ، امریکا گذاشته بود. رزا و سایر پیشمرگ‌ها حق ورود به آشپزخانه را نداشتند.

بین ترس و گرسنگی، پیوندهای محکمی شکل گرفته بود. رزا، یک تست‌کننده‌ی غذا است. انگار دارد جاسوسی دل و روده‌ی پیشوا را می‌کند. حتی ممکن است بتواند به صورت تقریبی دفعات ادرار پیشوا را محاسبه کند در چه لحظه مجاری ادرارش گشاد می‌شود.

در آن شب سرد پاییزی مسیر سرنوشت رزا تغییر کرد. او دختری تنها در مقرر دیکتاتور در وسط جنگ؛ نیروهای هوایی شوروی هرگز آنجا را پیدا نمی‌کنند. رزا مانند چهارده دختر جوان دیگر حضور هیتلر را احساس می‌کنند. پیشوا در کنار آنهاست اما در اتاقی دیگر و همان نزدیکی. پیشوا نام آنجا را «آشیانه‌ی گرگ» لقب داده بود؛ و رزا مانند دختر شل قرمزی وارد شکم گرگ شده بود.

«ما همه خودمان را با اِکراه در آشیانه‌ی گرگ می‌دیدیم. گرگ هرگز ما را ندیده بود. غذایی را هضم می‌کرد که ما جویده بودیم، تفاله‌های همان غذا را دفع می‌کرد بی‌آنکه هرگز چیزی درباره‌ی ما بداند.» (صفحه ۲۷۸).

رزا ۲۶ ساله تنها است؛ والدینش فوت کرده‌اند و همسر سربازش، گرگور در خط مقدم ناپدید می‌شود. در ادامه‌ی داستان، رزا عاشق یک افسر اس‌اس می‌شود؛ احساسی ممنوعه که در نهایت او را ویران می‌کند. اگر رزا باردار شود آن موقع نوزاد هم مسموم می‌شود و هر دو می‌میرند و اگر هم زنده بماند از غذاهای پیشوا تغذیه می‌کند.

زمستان همان سال هیتلر شکست سختی از ارتش سرخ اتحاد جماهیر شوروی در نبرد استالین‌گراذ خورده بود. آلمانی‌های بسیاری در این نبرد کشته شده بودند. پیشوا در رادیو اعلام کرد: «آنها مُرده‌اند تا آلمان بتواند به زندگی ادامه بدهد.» پیشوا بعد از این شکست بزرگ ناراحتی گوارشی و ورم معده گرفت. برنامه‌ی رژیم غذایی پیشوا با تجویزِ پروفیسور مورل، پزشک شخصی پیشوا تغییر کرد. پیشوا در روز شانزده قرص ضد نفخ مصرف می‌کرد.

درونمایه داستان:

«پیشمرگ هیتلر»، رمانی جذاب و پُرکشش و گاهی ناراحت کننده است؛ که به بررسی ابهام روابط معنای انسان بودن و انسان ماندن می‌پردازد و آن زیر سوال می‌برد. این داستان، داستانِ خشونت علیه زنان، جنگ، گناه، شرم، عشق ممنوعه، ترس، تاریکی و رازهاست؛ داستانِ زندگی بسیاری از آلمانی‌ها در دورانِ جنگ دوم جهانی. داستانِ ابهامات اخلاقی حضور در جنگ و پیامدهای جنگ دوم جهانی بر کسانی که زنده ماندند. تصویری ناخوشایند از چگونگی رفتار انسان‌ها به ویژه زنان در شرایط زندگی تحت فشارهای جنگ. رزا می‌تواند، زنی باشد که همدلی با او دشوار است؛ تصمیم‌ها و رفتارش به سختی قابل درک است. او پیشمرگ هیتلر بود؛ آیا او همدست یک رژیم نازی قاتل است؟!

داستانِ «پیشمرگ هیتلر»، دیروز و امروز ندارد، هر کدام از ما ممکن است همدست کسانی باشیم که آزادیِ انسان‌ها را برای منافع شخصی‌شان سلب می‌کنند.

و سوال پایانی: چه چیزی باعث می‌شود انسان‌ها تحت دیکتاتوری زندگی کنند؟